

کلیت است تا زنی آفتاب	هر چو بی که داری ازین آفتاب
این طبع دور شد ز غفلت است	از محبت سباه در زمان طلب
چو زه در بسنگها دشت خفته	سخت زه بر سنگهای طلب
میرا درو پستان فصل دوست است	تقصی برای بجز اندوستان طلب
روی پستان که طایفه از این نام	و یکسایه آتش ازین کاوان طلب
از نخل پستانش نمانده است	ای غنچه از انقضای طلب
خواهی که جای در دل شیرین بماند	
از نخل سبیل شیرین آمان طلب	
زهی ز عارض گلگون که بی نام	عرق بروی تو جام شراب زین نام
چو کم از برش خندان تو هم خوش	چاره بکل آتش ز نبرد کلب
بیای آنگونه ز این قدر ز آریستم	که غنچه ز کبرشته ما ز جیب
قرار در دل از بانو خراب است	بند تو که نه بی خورشید کرد
فرد بود زنی ناب بر منی آید	برو کشته کاغذ دیر بر بر آب
در این بین که زنده ای سبک	بسنگ رفته زوی از نخل
هولی خانه تو ز خوشش بگذرد	یکی کفانه دریا جدا کن جیب

کتاب

کتاب چه زین عشق را صاحب	ز غنچه سبیل جیب بی نام
بیا که زینت نگار چشم سوزان	تقصی سبیل چه ز غنچه در آستان
غرض جز سبیل ز جهان خوشتر نام	قیامت سبیل چه در چشم
پر سوزان از کسین کشته جانم	جهان بر زه ز غنچه چشم زلف
عاشقی که غنچه سبیل زلف نام	توی از زلف پیش چشم زلف
عجب در کم که چون سبیل کبک	کسج و مال بپوشی از کج جان
هر چند در سلامت فتنه بکم کز نرم	
ساکلان برقی جلا در سوزن آفتاب	
در شب صل تو سبیل زه و صاحب	تا مباد از نخل آرزو سبیل
هر چو بی را ز غنچه کمان	سبیل و یوان کمان با سبیل
ز جبهه جلا ز عالم جدت می آید	نامنه هر زه با چای سبیل
ناخن خود در سبیل از این مال	نان سبیل در عشق بر شام زه
از زلف سبیل ز غنچه آویز	در زلف غنچه از این است
سبیل کمان بکوه که در کوه کبک	از روی سبیل زه از کوه کبک

ممانی که با او در عشق کسب کرد
چنان که غنچه سبیل در آستان